

عبدالرسول زارعی،
دبیر تاریخ - منطقه قائمیه (کازرون)

وزارت عباسیان در دوره آل برمک

چکیده

عنوان وزارت از عناوین سیاسی دوره‌های پیش از اسلام ایران بود که در دستگاه خلافت اسلامی عرب نیز وارد شد. اعراب مسلمان در اوایل، تشکیلات دیوانی نداشتند. اما در زمان بنی امیه و بنی عباس دستگاه دیوانی نسبتاً بزرگی به وجود آوردند. این دستگاه به تقلید از دستگاه اداری ساسانی تأسیس شد از این رو اغلب کسانی که در آن کار می‌کردند ایرانی بودند؛ همچون برمکیان و خاندان سهل. اگرچه سنت‌های خاندان‌های دیوان سالار و تشخیص و تخصص دیوانی آنان همچنان به طرز وسیعی ادامه یافت. در سده‌های نخستین خلافت، ایرانیان در تمام جنبه‌های حکومت و جامعه و در امور دیوان سالاری و دینی به ایفای نقش می‌پرداختند. بسیاری از این دیوان سالاران در ایفای نقش خود تابع بودند ولی در نهایت قربانی سیاست‌ها و دسیسه‌های دربار می‌شدند همچنان که در دوره هارون برمکیان قربانی چنین سیاستی شدند.

وزارت در دوران هارون الرشید با

برآمدن خاندان برمکیان، وارد مرحله تازه‌ای شد، هارون دو پسر یحیی به نام‌های فضل و جعفر را به وزارت خود انتخاب کرد و دست آنان را در تمام امور حکومتی باز گذاشت. این دوران دوره طلایی خلافت هارون و اوج شکوفایی نهاد وزارت بود. اما با قتل برامکه به دست هارون این دوره که بیش از ۱۷ سال طول نکشید به اتمام رسید و دست ایرانیان از وزارت کوتاه شد.

کلیدواژه‌ها: وزارت، عباسیان، آل برمک، دیوان

وزارت آل برمک (۱۷۰-۱۸۸ ه.ق)

برمکیان از نوادگان برمک، متولی معبد بودایی نوبهار، در نزدیکی بلخ بودند. آنان پس از اسلام آوردن نخست وارد سپاهیان مسلمانان شدند تا اینکه به عباسیان پیوستند و طی آن نوآوری‌های پرارجی در شیوه حکومتی عباسیان ایجاد کردند. خالد برمکی از طرفداران دعوت عباسیان در پایان عصر اموی و از فرماندهان برجسته نخستین سپاه عباسی بود که به ابو مسلم خراسانی پیوست و فرماندهی بخشی از سپاه را برعهده گرفت. به همین دلیل به نزد سفاح

راه یافت و متصدی دیوان خراج شد. خالد چندی بعد وزارت منصور را نیز بر عهده گرفت.^۱

پس از چندی به هنگام انقلاب عباسیان خالد به فرمان ابو مسلم به تنظیم امر خراج در خراسان پرداخت و این مهم را چنان با روح انصاف انجام داد که اهل خراسان عمیقاً از وی سپاسگزار شدند. سپس سفاح دو وزارت سپاه و خراج را بدو سپرد. پسران خالد در دستگاه خلافت عباسی مرجع خدمات بزرگی شدند. در حقیقت درخشان‌ترین دوره خلافت عباسیان زمانی بود که یحیی بن خالد برمکی زمام امور را در دست داشت.

یحیی برمکی

یحیی پسر خالد در سال ۱۲۰ هجری دیده به جهان گشود. همان‌طور که گفته شد خالد، در زمان خلافت سفاح وزارت خراج و سپاه را برعهده داشت و به سال ۱۴۸ نیز ولایت طبرستان را یافت. چون منصور بمرد مهدی، خلیفه سوم عباسی (۱۵۹-۱۶۹) یحیی را به

کاخ دوران عباسی (عراق)

بنشینند؛ و چنان‌که قرار بود هادی پس از وفات مهدی فرمان‌فرمای عالمیان گشت، اما قصد کرد که هارون‌الرشید را از ولایت عهدی خلع نموده و پسر خود جعفر را ولی عهد گرداند و معتمدی نزد هارون فرستاده از ما فی‌الضمیر خویش خبر داد. هارون درین باب با یحیی‌بن خالد مشورت نمود. یحیی گفت؛ زینهار که بدین کار همدستان نشوی و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و کیفیت این مشورت به سمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید. چون هادی یک‌سال و دو ماه در سلطنت و اقبال بگذرانید در سال صد و هفتاد رخت به عالم آخرت کشید و همان شب که این قضیه به وقوع انجامید هارون به سعی یحیی‌بن خالد به مرتبه بلند خلافت رسید و روز دیگر بر برادرش نماز گزارده و او را به خاک سپرده، به بغداد آمد و خاتم خود را به یحیی تسلیم نمود زمام امور مالی و ملکی را در کف کفایت او نهاد و یحیی اعلام عدل و داد افراشته ابواب انعام و احسان بر روی طوایف انسان برگشاد، «زانصاف او گیتی آباد شد»^۷ ز لطفش دل مردمان شاد شد.^۷ «لوسین بووا تاریخ‌شناس

دیدن ایشان جلوگیری نمی‌شد و هیچ‌گاه در پس پرده نمی‌نشستند. کلیه دیوان‌ها با مقام وزارت در دست یحیی‌بن خالد بود. وی در میان وزیران نخستین کسی بود که امیر خوانده می‌شد. با وجود او خشم و غضب خلیفه نسبت به هر کس بی‌اثر می‌شد. یحیی مغضوبان مهدورالدم خلیفه را به خانه خود می‌برد و در امان نگه می‌داشت و پس از چندی کاری و مقامی به آن‌ها می‌داد.^۸

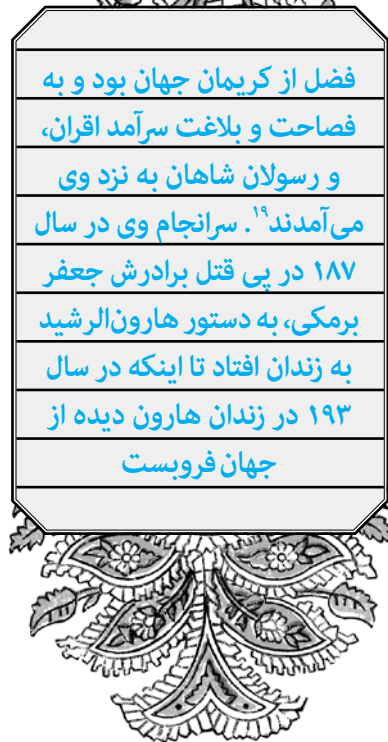
خواندمیر در مورد چگونگی به خلافت نشستن هارون با کمک و مشورت یحیی‌بن خالد این‌طور می‌نویسد:

«یحیی‌بن خالد در ایام خلافت مهدی‌بن منصور به اتابکی (مری‌گری) هارون‌الرشید منصوب گشت و هارون در موانع امور با وی مشورت نموده از متقاضی رأی صواب نمایش در نمی‌گذشت. به‌صحت پیوسته که مهدی‌بن منصور در وقت تمکن بر سریر فرماندهی مقرر کرد که بعد از فوت وی پسر بزرگ‌ترش موسی هادی قائم‌مقام باشد و چون هادی به‌وادای خاموشان شتابد هارون‌الرشید بر مسند خلافت

تربیت پسر خود هارون‌الرشید گماشت و چون از پس حکومت کوتاه هادی (۱۶۹-۱۷۰) خلافت به هارون رسید وی یحیی را که محترم می‌داشت و او را پدر می‌خواند به‌عنوان وزیر خود انتخاب کرد.^۹

جهش‌یاری در سخن از حسن رأی و تدبیر یحیی‌بن خالد در اداره امور می‌نویسد: «چون هارون زمام خلافت را به دست گرفت یحیی‌بن خالد را خواست. او یحیی را پدر می‌خواند و از این‌رو وی را در جریان امر خلافت گذاشت و گفت: پدر! تو از برکت رأی و حسن تدبیر خود مرا به این جایگاه نشانیدی. من کار رعایا را به تو واگذار کردم و آن را از دوش خود برداشته بر گردن تو نهادم. هر قسم که لازم می‌دانی حکم بکن. با هر کس که می‌دانی همراهی کن و هر که را صلاح می‌دانی بیرون کن. من در هیچ کار تو نظارت نمی‌کنم.»^{۱۰}

یحیی و دو پسرش فضل و جعفر همه روزه تا نیمه‌های شب بار عام می‌دادند و به کار مردم و نیازهای آن‌ها رسیدگی می‌کردند. از هیچ‌کس برای



فضل از کریمان جهان بود و به

فصاحت و بلاغت سرآمد اقران،

و رسولان شاهان به نزد وی

می آمدند^{۱۱}. سرانجام وی در سال

۱۸۷ در پی قتل برادرش جعفر

برمکی، به دستور هارون الرشید

به زندان افتاد تا اینکه در سال

۱۹۳ در زندان هارون دیده از

جهان فروبست

فرانسوی در مورد تسلط این خاندان بر امور فرمانروایی می نویسد: در دوران‌هایی که برمکیان صدارت داشتند، خلیفه عنوانی بیش نبود. یحیی به تدریج اختیارات را از آن‌ها سلب کرده و در دست خود گرفته بود و پسرانش جعفر و فضل نیابت پدر خود را در مقام وزارت برعهده گرفته بودند. بهترین مقام دربار به برمکیان اختصاص یافت و هر کس را که از آنان نبود از دربار خلافت به دور می راندند^{۱۲}.

همچنین وی اشاره می کند که، یحیی در موقعی آشفتگی و درهم و برهم زمام امور را به دست گرفت، اما وقتی که از کار برکنار شد، مملکت از همه وقت قوی تر و امن تر و آرام تر بود. علویان که در ابتدای خلافت هارون بسیار نفوذ داشتند تسلیم و مطیع شده بودند^{۱۳}. پسران یحیی، جعفر و فضل، و حتی موسی و محمد قدرت و نفوذ بی پایان به دست آوردند. در هفده سال ابتدای خلافت هارون تقریباً تمام امور خلافت در دست یحیی و فرزندان و خویشان او بود. همه کارها به دست آن‌ها بود و آن‌ها در هر وقت می توانستند بی دستوری به پیش خلیفه در آیند. به هر کس هر چه داده می شد به حساب جود و بخشش آن‌ها می آمد و گاه رفتارشان چنان بود که گفתי خلیفه نیز خود از آن‌ها نان پاره می ستاند^{۱۴}. به روایت ابن خلدون، یحیی بن خالد برمکی در سال ۱۹۰ هجری در کوفه در زندان هارون فوت کرد^{۱۵}.

فضل برمکی

بنا به نوشته مورخان، یحیی چند دختر و ۹ پسر داشت که از میان آن‌ها فضل، جعفر، محمد و موسی شهرت تاریخی پیدا کردند. آن قدر خلفای

عباسی به برمکیان وابسته شده بودند که «خیزران» مادر هارون الرشید، فضل، پسر یحیی برمکی، را شیر داد و مادر فضل یعنی «زبیده» نیز هارون را شیر داد^{۱۶}.

فضل چون به خراسان رفت ظلم و بیدادگری را از میان برد و چندین انبار و مسجد و کاروانسرا بنا کرد. دفاتر بقایای مالیاتی را سوزانید و بر تعداد افراد قشون و فرماندهان افزود. در سال ۱۷۹ هجری ده هزار درهم به زوار (مردم نیازمند که به دیدن او می آمدند) و دبیران اعطا نمود^{۱۷}.

در بخشش کسی به پای او نمی رسید، چنان که ابن خلکان می نویسد: با وجود دهش و بخشش همه برمکیان، او از همه حتی از برادرش جعفر بلند نظرتر بود^{۱۸}.

کانپوری مورخ هندی در مورد کارهای فضل می نویسد: فضل در سال ۱۷۶ هجری به ولایت خراسان منصوب گشت. بعد خطه وسیعی از طبرستان تا ری، نهاوند، همدان، گرگان و قومس نیز در حوزه حکمرانی او قرار گرفت. صدها هزار درهم مالیات‌های عقب افتاده را به رعایا بخشید و صورت حساب‌های گذشته را آتش زد. در حوزه مأموریت خود عمران و آبادانی بسیار کرد و خدمات شایانی انجام داد. آبگیرهای زیاد برای مخزن آب در صحراها ساخت، مسافرخانه‌ها، سرای‌ها، جاده‌ها، پل‌ها و مسجدها را آباد کرد. بازرگانی را رونق بخشید و با عدل و داد حکومت کرد و با بخشش‌های شاهانه خود رعایا را سرشار ساخت. قدرت فضل به جایی رسید که گاهی برخی از شعرا او را سلطان‌الملک خطاب می کردند^{۱۹}.

فضل «ابراهیم ابن جبریل» را به فرماندهی سپاهی برگزید و او را به کابل فرستاد که آنجا را فتح کند. ابراهیم اموال

و پول فراوانی جمع‌آوری کرد و چون بازگشت وضع اموال را به او گزارش نمود، فضل چیزی از او قبول نکرد.^{۱۶}

جهش‌یاری در مورد تصمیم‌گیری خودسرانه فضل برمکی در آزادی یحیی بن عبدالله علوی چنین آورده است: در سال ۱۷۲ هجری یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسین (ع) در دیلم قیام کرد و کارش بالا گرفت. این پیشامد بر رشید گران آمد. فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سرباز با فرماندهان معروف به آنجا گسیل داشت و در سال ۱۷۶ حکومت استان جبل را به او واگذار کرد. فضل، محمد بن منصور را در دربار رشید به جای خود گماشت و به دیلم رفت و به یحیی بن عبدالله و فرستادگانش پی‌درپی با لطف و دلجویی و وعده و وعید و تشویق و تهدید نامه‌ها نوشت تا آنکه یحیی بن عبدالله علوی حاضر به صلح و تسلیم شد. فضل برای او از رشید امان‌نامه کتبی گرفت و همراه خود (به بغداد) نزد رشیدش برد. رشید از او (عبدالله) استقبال نمود.^{۱۷} سپس عبدالله را به فضل سپرد تا در قصر خود محبوس دارد. اما او به رأی خود آن علوی را آزاد کرد.^{۱۸}

هندوشاه می‌نویسد: فضل از کریمان جهان بود و به فصاحت و بلاغت سرآمد اقران، و رسولان شاهان به نزد وی می‌آمدند.^{۱۹} سرانجام وی در سال ۱۸۷ در پی قتل برادرش جعفر برمکی، به دستور هارون الرشید به زندان افتاد تا اینکه در سال ۱۹۳ در زندان هارون دیده از جهان فرویست.

جعفر برمکی

جعفر در سال ۱۵۱ هجری دیده به جهان گشود. با بر سرکار آمدن

پدرش خالد شرایط مساعدی برای صعود وی در دستگاه خلافت عباسیان به وجود آمد. ابن خلدون به این نکته اشاره کرده می‌نویسد: رشید جعفر را بر مصر و بر خراسان عمارت داد و بعد او را به شام فرستاد و او کارها را به صلاح آورد و بازگشت. چون مأمون را ولایتعهدی داد، جعفر بن یحیی را به کفالت او برگزید.^{۲۰} رشید چندی بعد از وزارت فضل بن یحیی، وزارت را به برادرش جعفر سپرد.

در ابتدا وزیران عباسی را از نظر احترام و تجلیل سلطان می‌خواندند که جعفر بن یحیی از آن جمله بود؛^{۲۱} قدرت و نفوذ جعفر برمکی به پایه‌ای رسید که بیشتر کارها را بی‌مشورت با خلیفه حل و فصل می‌کرد و در تمام شئون تصمیم می‌گرفت. جهش‌یاری به این نکته اشاره کرده می‌نویسد: یحیی بن خالد به فضل، و رشید به جعفر اظهار تمایل می‌کرد. رشید بارها به یحیی می‌گفت: تو از آن فضل و من برای جعفر هستم. جعفر بر رشید تسلط و نفوذ زیادی داشت به قسمی که هیچ‌کس بر او تقدم نمی‌جست. رشید با وی از هر جهت انس گرفت و او را در «قصر خالد» نزدیک کاخ خود منزل داد و میان فضل و جعفر جدایی افتاد. زیرا فضل از جعفر می‌خواست همان‌طور که پیش از نزدیکی به رشید با او بود پس از آن نیز همان‌گونه با او رفتار نماید.^{۲۲}

هارون آن‌قدر تحت تأثیر شخصیت جعفر بود که هر چه می‌گفت می‌کرد؛ حتی بر افراد خانواده‌اش.^{۲۳} چون در سال ۱۸۰ هجری در شام بلوا شد رشید به جعفر گفت: یا تو بدان‌جا عزیمت کن و یا خود من خواهم رفت. جعفر از «رقه»، شهری در عراق بر کرانه شرقی فرات، به قصد شام عزیمت کرد

و رشید و اشراف او را بدرقه کردند.

در شماسیه (در قسمت خاوری بغداد) کاخ‌ها و عمارات برمکیان که تمام از مرمر ساخته شده بود قرار داشت ولی کاخ مسکونی جعفر که به اسلوب معماری ایرانی ساخته شده بود از همه زیباتر و از حیث بزرگی و عظمت با بهترین کاخ‌های خلیفه برابری می‌کرد و جهانگردانی که به بغداد می‌آمدند به تماشای آن می‌رفتند. به‌طوری که می‌گفتند بیست میلیون درهم یعنی معادل هزینه‌های ساختمان شهر بغداد برای ساختن آن به مصرف رسیده بود و شاید یکی از علل دشمنی خلیفه نسبت به جعفر بر سر همان کاخ بی‌نظیر بود.^{۲۴}

پسران یحیی، جعفر و فضل، قدرت و نفوذی بی‌پایان به‌دست آوردند چون همه کارها به‌دست آن‌ها بود، ثروتی که در میراث یا از دخل ولایت اندوخته بودند بی‌اندازه بود. چنان‌که جعفر برمکی قصری در بغداد ساخته بود که تنها بیست میلیون درهم خرج آن کرده بود. شکوه موکب همین جعفر بارها جلال موکب هارون الرشید را از چشم‌ها انداخته بود.^{۲۵}

جعفر گرچه بیشتر اوقات خود را به رسیدگی به کارهای کشوری می‌گذرانید ولی ذوق ادبی و علمی او سایر مسائل را تحت‌شعاع قرار می‌داد. او در زمان وزارت خود بیشتر به مطالعات فلسفی و نجوم می‌پرداخت.^{۲۶}

سرانجام برمکیان

هارون الرشید در نخستین شب صفر سال ۱۷۸ هجری فرمان کشتن جعفر را

صادر کرد و پس از آن به زودی به دستگیری و حبس یحیی و سه پسر دیگرش فرمان داد.

آغاز بدبینی رشید به آن‌ها، به روایت ابن اثیر، چنین بود که علی بن عیسی بن ماهان به رشید گزارش داده بود که موسی بن یحیی بن خالد با خراسانیان مکاتبه کرده و به آن‌ها وعده داده است که اگر او به خراسان برسد آن‌ها را از متابعت و طاعت (عباسیان) آسوده و آزاد خواهد کرد. در پی این گزارش رشید موسی را به زندان افکند و پس از مدتی آزادش نمود (یحیی عادت داشت بدون اجازه بر رشید داخل شود).^{۲۷}

مسعودی داستان عباسه و جعفر را سبب قتل برامکه می‌داند و اشاره می‌کند که: رشید به جعفر بن یحیی گفت: ای جعفر در همه جهان چهره‌ای نیست که از من بدان مأنوس تر و مایل تر از دیدار تو باشد؛ عباسه خواهرم نیز در خاطر مقامی همانند این دارد و من در کار خویش نگریده‌ام و چنانکه نه از تو نه از او (عباسه) صبر توانم کردی... رشید گفت: «من عباسه را با تو تزویج می‌کنم که (تنها) حق داری با او نشینی و او را ببینی و در مجلسی که من با شما هستم نزدیک وی باشی.» اما عباسه به او [جعفر] علاقه‌مند و مصمم شده بود که به او برسد. پس عباسه از او بار گرفت و پس از آن پسری زاید. کودک را به مکه فرستاد. زبیده همسر رشید قضیه را بدو گفت. رشید خاموش شد و مطلب را در دل نگه داشت و به‌عنوان حج با جعفر برون شد و چون در مکه معلوم شد که قضیه صحیح است وقتی حج را به سر برد و بازگشت تصمیم گرفت برمکیان را از میان بردارد. پس از کشته شدن جعفر یحیی و فضل را گرفتند و در زندان کردند جعفر چهل و پنج ساله

بود که کشته شد یحیی نیز به سال صد و هشتادونهم در «رقه» مرد.^{۲۸}

ابن خلدون در سبب قتل برامکه چنین می‌نویسد: در سبب دگرگون گشتن نظر رشید نسبت به جعفر سخن بسیار است. یکی آنکه چون فضل یحیی بن عبدالله الحسن علوی را با امانی که رشید داده بود به بغداد آورد رشید او را به جعفر سپرد تا در قصر خود محبوسش دارد. اما او (جعفر) به رأی خود آن علوی را آزاد کرد و فضل بن ربیع این خبر به رشید بداد. این امر کینه او را به جعفر برانگیخت. روزی یحیی بن خالد بی آنکه اجازت طلبیده باشد بر رشید وارد شد. یحیی گفت: نمی‌خواستم کاری کنم که تو را ناخوش آید. چون رشید در سال ۱۸۷ هجری حج بگذارد و بازگشت به انبار فرود آمد. شبانگاه مسرور خادم را با گروهی از سپاهیان فرستاد تا جعفر را بر در پرده‌سرای او بیاورند. چون جعفر را بیاوردند رشید مسرور را گفت سرش را برآیم بیاور! مسرور رفت و سر جعفر را برید و به نزد هارون نهاد. در همان شب فضل را نیز به زندان انداخت و یحیی را در یکی از خانه‌های قصرش محبوس کرد. فردای آن روز گفت تا پیکر جعفر را دو تکه کردند و بر پل بغداد نصب نمودند. یحیی بن خالد همچنان در کوفه به زندان بود تا در سال ۱۹۰ هجری وفات کرد. پسرش فضل نیز در سال ۱۹۳ هجری دیده از جهان فروبست.^{۲۹}

جهش‌یاری در سبب قتل برامکه آورده است که: جعفر بن یحیی همواره با رشید در انس و سرور بود تا آنکه یک روز در اوایل ماه صفر سال ۱۸۷ هجری به شکار رفت. در آن روز جعفر تنها همراه آن بود. رشید برای گذراندن شب در کاخی که در انبار داشت بدانجا رفت. جعفر نیز همراه او شد. سپس

جعفر به خانه خود رفت، رشید تا سحرگاه پیام‌های محبت‌آمیز به وسیله فرستادگان برایش فرستاد. آنگاه «مسرور خادم» همراه با «سالم» و «ابن عصمه» به او هجوم آوردند و او را با خود بردند و گردنش را زدند.^{۳۰}

بنا بر روایت طبری، علی بن عیسی بن ماهان والی خراسان که به جای جعفر بدین منصب گماشته شده بود خلیفه را از محبتی که خراسانیان به خاندان برمکیان می‌ورزیدند بدگمان کرد. رشید در سال ۱۸۶ قمری موسی بن یحیی را به زندان انداخت اما بعداً رهایش ساخت.^{۳۱}

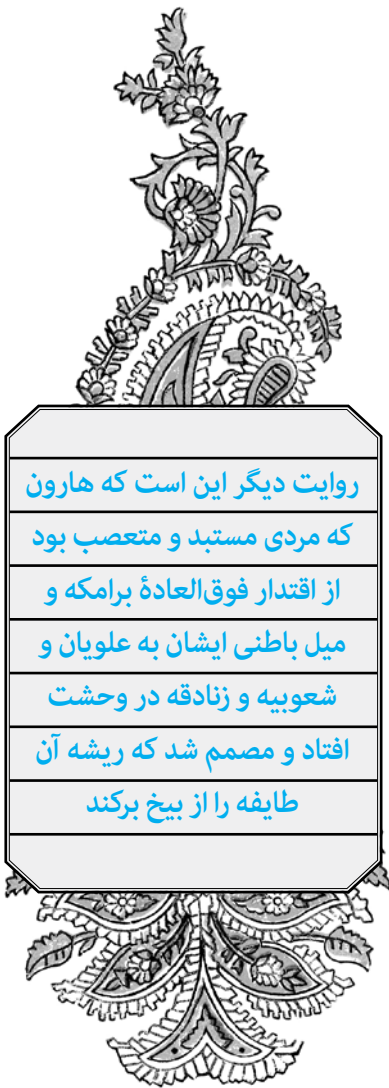
روایت دیگر این است که هارون که مردی مستبد و متعصب بود از اقتدار فوق‌العاده برامکه و میل باطنی ایشان به علویان و شعوبیه و زنادقه در وحشت افتاد و مصمم شد که ریشه آن طایفه را از بیخ برکند.^{۳۲}

بارتولد معتقد است که زمینه سقوط برامکه به روزگاری دراز فراهم شده و به هیچ روی تصمیم ناگهانی خلیفه نمی‌توانسته سبب آن باشد.^{۳۳}

در این باره روایات دیگری نیز ذکر شده که برای پرهیز از پرتویی از نقل آن در می‌گذریم.

پی‌نوشت‌ها

۱. حسن ابراهیم، حسن، تاریخ الاسلام: سیاسی و الدینی والثقافی والاجتماعی، جلد ۲، صص ۵-۵۴ (ترجمه فارسی، صص ۹-۶۸)
۲. جهش‌یاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۱۲۳ (اصل عربی صفحه ۸۶).
۳. رن. فرای. تاریخ ایران، جلد ۴، ص ۶۴؛ زرین کوب، تاریخ ایران، ص ۴۴۲؛ حتی، تاریخ عرب، ص ۳۷۲.
۴. مسعودی، مروج الذهب، جلد ۲، ص ۳۴۲.
۵. جهش‌یاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۲۲۸.



روایت دیگر این است که هارون

که مردی مستبد و متعصب بود

از اقتدار فوق العاده برامکه و

میل باطنی ایشان به علویان و

شعوبیه و زنادقه در وحشت

افتاد و مصمم شد که ریشه آن

طایفه را از بیخ برکند

۲. ابن اثیر، عزالدین علی، تاریخ کامل بزرگ

اسلام و ایران، عباس خلیلی، جلد ۱، انتشارات علمی، تهران، بی تا.

۳. ابن خلدون، عبدالرحمان، مقدمه ابن خلدون، محمد پروین گنابادی، چاپ هشتم، جلد ۱ و ۲، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۵.

۴. ----- العبر (تاریخ ابن خلدون)، عبدالمحمد آیتی، چاپ دوم، جلد ۲، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.

۵. ابن طباطبای (ابن قفطقی)، محمدبن علی، تاریخ فخری (در آداب ملکداری و دولت های اسلامی)، محمدوحید گلپایگانی، چاپ سوم، علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۷.

۶. ابن قتیبه دینوری، ابومحمد عبدالله بن مسلم، الامامه و السیاسه، جلد ۲ چاپ سوم، بی تا، تهران، ۱۳۵۶.

۷. بارتولد، و. و. خلیفه و سلطان و مختصری درباره برمکیان، ترجمه سیروس ایزدی، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۷.

۸. بووا، لوسین، برمکیان، ترجمه عبدالحسین میکده، چاپ سوم، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۵.

۹. پیرنیا، حسن و اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ ایران، چاپ ششم، کتابفروشی خیام، تهران، ۱۳۷۰.

۱۰. جهشیاری، ابوعبدالله محمدبن عبدوس، کتاب الوزراء و الکتاب، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، تابان، تهران، ۱۳۴۸.

۱۱. خواندمیر، غیاث الدین، دستورالوزراء، تصحیح سعید نفیسی، چاپ دوم، جلد ۱، اقبال، تهران، ۱۳۱۷.

۱۲. زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، چاپ یازدهم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۸۶.

۱۳. صاحبی نخجوانی، هندوشاه بن سنجر، تجارب السلف در تواریخ خلفا و وزراء، تصحیح عباس اقبال، چاپ سوم، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۷.

۱۴. طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری (تاریخ الرسل و الملوک)، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ پنجم، جلد ۱، ۲، اساطیر، تهران، ۱۳۷۳.

۱۵. فرای، رن، تاریخ ایران کمبریج از اسلام تا سلاجقه، ترجمه حسن انوشه، چاپ اول، جلد ۲، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.

۱۶. کانپوری، محمد عبدالرزاق، برمکیان بنا بر روایات مورخین عرب و ایرانی، مصطفی طباطبایی، چاپ اول، سنایی، تهران، ۱۳۴۸.

۱۷. مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ چهارم، جلد ۲، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰.

۶. جهشیاری، همان، ص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۷. خواندمیر، دستورالوزراء، جلد ۱، ص ۸-۳۷؛ تاریخ فخری، ص ۲۷۱.

۸. لوسین بووا، برمکیان، ص ۴ و ۳؛

۹. لوسین بووا، همان، ص ۴.

۱۰. زرین کوب، تاریخ ایران، ص ۴۴۳.

۱۱. ابن خلدون، کتاب العبر، جلد ۲، ص ۴۱۰؛ و پیرنیا و اقبال، تاریخ ایران، ص ۹۴.

۱۲. ابن خلدون، کتاب العبر، جلد ۲، ص ۴۰۸، و نیز پیرنیا و اقبال، تاریخ ایران، ص ۹۱.

۱۳. جهشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۲۴۵.

۱۴. ابن خلکان؛ محمدحیی الدین عبدالحمید، تاریخ و فیات الاعیان، جلد ۳، چاپ قاهره، بی تا، بی تا، ص ۹۹.

۱۵. کانپوری، برمکیان، ص ۲۱۴.

۱۶. جهشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۲۴۶.

۱۷. جهشیاری، همان، ص ۲۴۲.

۱۸. ابن خلدون، کتاب العبر، جلد ۲، ص ۴۰۸؛ تاریخ فخری، ص ۲۷۵.

۱۹. هندوشاه، تجارب السلف، ص ۱۴۸.

۲۰. ابن خلدون، کتاب العبر، جلد ۲، ص ۴۰۸.

۲۱. ابن خلدون، مقدمه، جلد ۱، ص ۴۵۶.

۲۲. جهشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۲۴۲.

۲۳. جهشیاری، همان، صص ۲۷۴ و ۲۷۳.

۲۴. جهشیاری، همان، ص ۳۱۹.

۲۵. زرین کوب، تاریخ ایران، ص ۴۴۳.

۲۶. کانپوری، برمکیان، ص ۲۲۹.

۲۷. ابن اثیر، الکامل، جلد ۱۰، ص ۱۷-۱۱۶.

۲۸. مسعودی، مروج الذهب، جلد ۲، ص ۸۷-۳۷۶.

۲۹. ابن خلدون، کتاب العبر، جلد ۲، ص ۴۰۹-۱۰؛ هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، ص ۱۴۷.

۳۰. جهشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۳۰۲-۲۹۸.

۳۱. طبری، محمدبن جریر، تاریخ طبری، جلد ۱، ۲، ص ۵۳۰۶.

۳۲. پیرنیا و اقبال، تاریخ ایران، ص ۴۷۱؛ زرین کوب، تاریخ ایران، ص ۴۴۴.

۳۳. بارتولد، خلیفه و سلطان، ص ۱۳۰.

منابع

۱. ابراهیم حسن، حسن، تاریخ سیاسی اسلام، ابوالقاسم پاینده، چاپ هشتم، جلد ۲، جاویدان، تهران، ۱۳۷۳.